

چرا چالدران فقط یک شکست نظامی نبود؟ خوانشی روان‌شناختی از نبرد چالدران



• افسانه موحدی

چکیده

جنگ چالدران (۹۲۰ق/۱۵۱۴م) در تاریخ‌نگاری ایرانی اغلب از منظر نظامی و سیاسی بررسی شده است؛ اما پیامدهای روان‌شناختی این رویداد بر فرد، جامعه و ساختار قدرت صفوی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. پژوهش حاضر با تکیه بر نظریه‌های بنیادین روان‌شناسی جنگ، به‌ویژه نظریه غرایز زیگموند فروید و نظریه هویت اجتماعی هنری تاجفل، رویدادهای پیش و پس از چالدران را از منظری روان‌شناختی بازخوانی می‌کند. این مقاله نشان می‌دهد که شخصیت پرخاشگر سلطان سلیم یکم، با تسلط غریزه مرگ بر ساختار روانی‌اش، نقشی محوری در اجتناب‌ناپذیر کردن جنگ داشت؛ در مقابل، رفتار شاه اسماعیل پس از شکست، نشانه‌های آشکاری از روان‌زخم و اختلال استرس پس از سانحه را در خود دارد. انزوا، ترک فرماندهی و افراط در می‌گساری، واکنش‌هایی به سوگ یک شکست بی‌سابقه تفسیر می‌شوند. چالدران نه تنها یک شکست نظامی، بلکه یک بحران هویتی و روانی عمیق برای پادشاه، قزلباشان و کلیت جامعه صفوی بوده است که پیامدهای آن تا پایان دوره صفوی ادامه یافت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

واژگان کلیدی :

روان‌شناسی جنگ، جنگ چالدران، غریزه مرگ، غریزه زندگی، شخصیت پرخاشگر، هویت اجتماعی، روان‌زخم، اختلال استرس پس از سانحه، شاه اسماعیل صفوی، سلطان سلیم یکم، زیگموند فروید، هنری تاجفل.

به نظر فروید، در جوامع اولیه زور بازو، حق و حقوق انسان‌ها را مشخص می‌کرده است. هر که زور بیشتری داشت، از حقوق بیشتری نیز برخوردار می‌شد. وقتی ساخت ابزارها شروع شد، زور بازو جای خود را به توان فکری داد. ابزارها و تصمیم حاکمیت‌ها مبنی بر اینکه چطور و چگونه از آن‌ها استفاده کنند، تعیین‌کننده حقوق انسان‌ها شدند.

فروید نظریه‌ای بیان کرد که بنیادی‌ترین پاسخ برای چرایی وقوع جنگ‌ها بود. او معتقد بود که انسان از دو غریزه‌ی اساسی شکل گرفته است: «غریزه‌ی زندگی، و غریزه‌ی مرگ». غریزه‌ی زندگی، انسان را به سوی زیستن و نوع‌دوستی وامی‌دارد، درحالی‌که غریزه‌ی مرگ انسان را به موجودی خواهان تخریب و عنصری پرخاشگر مبدل می‌کند که صرفاً به حفظ منافع خود می‌اندیشد.

وجود این دو غریزه در انسان انکارناپذیر و حتی ضروری است. به عنوان مثال، حتی وقتی عاشق می‌شویم و بنا به غریزه‌ی زندگی‌مان عشق می‌ورزیم، گاهی از غریزه‌ی مرگ (پرخاشگری) نیز برای حفظ موجودیت عشق از چنگ رقیبان استفاده می‌کنیم؛ یا حتی زمانی که جامعه‌ی خود را دوست می‌داریم، چنانچه خطری این جامعه را تهدید کند توسل به غریزه‌ی مرگ و پرخاشگری است که حفظ بقای جامعه را برای انسان تضمین می‌کند. بنابراین، فروید صراحتاً بیان کرد که با وجود غریزه‌ی مرگ در بشر، از بین رفتن تهدید جنگ ناممکن است. انسان‌ها هیچ‌گاه با هم صلح نخواهند کرد و همواره جنگ را وسیله‌ای برای بقا و حفظ موجودیت خویش خواهند یافت. ضمن اینکه این غریزه، مکمل غریزه‌ی زندگی در حیات فردی و اجتماعی انسان است.

با این حال، فروید معتقد بود پیوند احساسی و رشد همدلی میان انسان‌ها می‌تواند غریزه‌ی زندگی را رشد دهد، فرهنگ را تکامل بخشد و تا حد زیادی مانع از بروز جنگ‌ها شود. بنابراین، درمنظر علم روان‌شناسی، جلوگیری از جنگ تنها از راه عشق و حفظ پیوند میان انسان‌ها امکان‌پذیر است. فروید پیشنهاد می‌کند که نهادهای بین‌المللی هم باید قدرت مداخله داشته باشند و برای جلوگیری از بروز جنگ با یکدیگر همکاری کنند. این همکاری و تعامل خود یکی از نتایج غریزه‌ی زندگی است.

مطابق با نظریه‌ی گرایز فروید، وقتی غریزه‌ی مرگ بر وجود انسان حاکم شود و بر غریزه‌ی زندگی مسلط گردد، انسان تبدیل به شخصیتی پرخاشگر می‌شود. معمولاً افرادی که خشم‌های سرکوب شده، تروماهای زندگی اجتماعی یا مذهب، روانشان را احاطه می‌کند، یا دارای شخصیتی سلطه‌طلب، ضد اجتماعی و حتی خودشیفته می‌شوند، یا تبدیل به فردی می‌شوند که غریزه‌ی مرگ بر ساختار شخصیتش حاکم شده است. بر این اساس، خوب است به نظریه‌ی «شخصیت پرخاشگر» در روان‌شناسی جنگ بپردازیم: در طول تاریخ، رهبرانی که آغازکننده‌ی جنگ هستند، دارای شخصیت پرخاشگر بوده و تسلط غریزه‌ی مرگ بر ایشان، آن‌ها را بیش از دیگران به سوی جنگ و درگیری سوق می‌دهد؛ سازش و همدلی در آن‌ها اثر نکرده و همواره رقیبان را تهدیدی جدی برای خود تلقی می‌کنند. در این دیدگاه، جنگ نه تنها نتیجه‌ی شرایط اجتماعی و سیاسی است، بلکه نتیجه‌ی ویژگی‌های شخصیتی افراد نیز هست. افرادی که شخصیت پرخاشگر دارند، معمولاً دارای تمایلاتی برای کنترل و سلطه‌گری هستند و به راحتی به خشونت متوسل می‌شوند. این نظریه در تحلیل رفتار رهبران جنگ‌طلب که میل به قدرت و سلطه دارند بسیار بااهمیت است.



در این راستا، خوب است به بررسی شخصیت اصلی حاضر در جنگ چالدران، «سلطان سلیم یکم» بپردازیم. سلطان سلیم یکم، نهمین شاه عثمانی، معروف به «سلیم یاوز» یا «سلیم سهمناک» بود. وی پس از کشتن ولیعهد و برادر دیگرش، پدرش را به دنبال یک کودتا از سلطنت خلع کرد. او رویه‌ی مسالمت‌آمیز پدرش بایزید را در تحمل و مدارای دشمنان تأیید نمی‌کرد. خُلقیات او درست مانند نیای خود، سلطان محمد فاتح بود که فردی جنگ‌طلب و از نظر مذهبی بسیار متعصب بوده و می‌خواست با برپا کردن جنگ‌های متعدد، متصرفات عثمانی را گسترش دهد.

شخصیت پرخاشگر سلطان سلیم را در نامه‌نگاری‌های پیش از جنگ به خوبی می‌توان مشاهده کرد. وی نامه‌هایی سراسر اهانت و تحقیر به شاه اسماعیل صفوی می‌فرستاد و حتی یک‌بار پیک ایران را به قتل رساند. در مقابل، شاه اسماعیل او را «اسلام‌پناه» خطاب کرد و نامه‌ای ملایم و محترمانه برای او نوشت. برخلاف تلاش شاه اسماعیل برای پیشگیری از جنگ، سلطان سلیم، جنگ با ایران را مقدم بر کلیه‌ی لشگرکشی‌های خود کرد. نامه‌های سراسر احترام و ملایمت از سوی شاه اسماعیل و عدم پذیرش سازش توسط سلطان سلیم، شخصیت پرخاشگر نهفته در شاه عثمانی را به خوبی نمایان می‌کند.

نظریه‌ی دیگری از علم روان‌شناسی، که می‌تواند یکی از علل وقوع جنگ را بیان کند، نظریه‌ی «هویت‌اجتماعی» است. این نظریه، که توسط هنری تاجفل در روان‌شناسی جنگ مطرح شده است، نقش هویت‌های گروهی در جنگ را مورد بررسی قرار می‌دهد. بر اساس این نظریه، انسان‌ها تمایل دارند خود را به عنوان عضو یک گروه خاص تعریف کنند و این هویت‌گروهی می‌تواند تعصبات و تبعیضات میان آن‌ها را تقویت کند. جنگ‌ها اغلب در شرایطی شکل می‌گیرند که هویت‌های گروهی برجسته می‌شوند و یک گروه به عنوان تهدیدی برای منافع گروه دیگر در نظر گرفته می‌شود. سلطان سلیم مانند بیشتر پادشاهان عثمانی و برخلاف پدرش، یک سنی متعصب بود. اقدامات شاه اسماعیل صفوی در جهت گسترش مذهب شیعه، خشم او را برانگیخته و

احساسی کینه‌توزانه برای انتقام‌جویی از شاه شیعی ایران در او به وجود آورده بود. وی در مذهب اهل سنت تعصب داشت و از نفوذ مذهب شیعه در میان ترکان عثمانی آگاه بود. تعصب مذهبی و احساس تعلق هر دو گروه نسبت به یک مذهب خاص، موجب تشدید درگیری و در نهایت نبرد چالدران شد.

آنچه تراژدی جنگ چالدران را جالب توجه می‌کند، رفتار شاه اسماعیل صفوی پس از شکست است. به گواه اغلب تاریخ‌نگاران، شاه اسماعیل در ده سال پایانی عمر خویش پس از چالدران، دیگر شخصاً فرماندهی سپاهیان‌ش را در هیچ جنگی بر عهده نگرفت. اندوه عمیقی در وجودش حاکم شده بود و به صورت افراطی می‌گساری می‌کرد. تا پیش از جنگ چالدران، شاه اسماعیل در هیچ جنگی شکست نخورده بود و حتی تلفات چندان‌ی نداده بود. چالدران تنها جنگی بود که هیمنه‌ی او را فروریخت و چنان کشته داد که گورستانی مجزا برای کشته‌شدگان این جنگ تدارک دید. پس از جنگ، نظر ارادت قزلباشان نیز از شاه اسماعیل برگشت و چالدران محل شکست اقتدار و کاریزمای او بود. به نظر می‌رسد شاه اسماعیل پس از چالدران دچار نوعی «روان‌زخم» شده بود.

در علم روان‌شناسی، روان‌زخم **این‌گونه تعریف می‌شود: «زخمی** **ناشی از یک شوک عاطفی که** **خاطره‌ی آن چنان تلخ است که** **سرکوب می‌شود.»**

ما با روان‌زخم‌های متفاوتی روبرو هستیم که ریشه در شوک‌های عاطفی مختلف دارند. یکی از مهم‌ترین آن‌ها شوک‌های عاطفی-اجتماعی هستند؛ مانند جنگ و وقایع سیاسی ناگوار، که ترومایی پایدار در روان افراد ایجاد می‌کند و مردم شکست‌خورده را به احساس گناه یا بی‌ارزشی مفرط می‌کشاند، طوری که دیگر نمی‌توانند توانمندی خود در کنترل و اداره‌ی امور را باور کنند. به نظر می‌رسد، انزوا و گوشه‌گیری شاه اسماعیل صفوی از امور دولت، واکنشی در برابر سوگ این نبرد نابرابر و اندوهبار بوده است.

روان زخمی که جنگ در افراد ایجاد می‌کند، زیربنای اختلال «استرس پس از سانحه» است. بازسازی ذهنی حادثه، کابوس‌های شبانه، اجتناب از هرگونه موقعیت یادآور رویداد، تحریک‌پذیری و خشم، احساس گناه از بازماندگی و احساس بی‌ارزشی، از نشانه‌های این اختلال روان‌شناختی در بازماندگان جنگ است. رد پای احساس گناه در شخصیت شاه اسماعیل پس از چالدران مشهود است. شخصیت سازش‌کارانه‌ی شاه اسماعیل در برابر دشمنی که تدارک جنگ دیده بود، نه تنها مانع جنگ نشد بلکه جنگی را رقم زد که به گواه تاریخ، نقطه عطف تاریخ ایران شد. تراژیک‌ترین نقطه‌ی واقعه چالدران این بود که سپاه دشمن آراسته به توپ‌های جنگی مدرن بوده و ایرانیان با شمشیر به مصاف دشمن رفته بودند. زنان بسیاری از جمله همسر شاه اسماعیل در این نبرد حضور داشتند و ناجوانمردانه کشته یا اسیر شدند.

سپاه صفویان مجهز به سلاح‌های آتشین نبود چرا که به اعتقاد برخی از مورخین، صفویان در آن زمان استفاده از چنین سلاح‌هایی را ناجوانمردانه می‌دانستند و فنون نظامی لازم برای به کارگیری این سلاح‌ها را تدبیر نکرده بودند.

زیگموند فروید با نظریه‌ی غرایز صراحتاً بیان می‌کند در جهانی که سازش‌ها علیرغم مطلوب بودنشان توسط شخصیت‌های پرخاش‌جو پذیرفته نمی‌شوند، جنگ‌ها اجتناب‌ناپذیرند و حضور غریزه‌ی مرگ در کنار غریزه‌ی زندگی ضروری است، چرا که به بشر کمک می‌کند از حیات خود دفاع کند. همان‌طور که به قول فروید، در ساده‌ترین حالت، یک عاشق برای حفظ معشوق خود از چنگال رقیب، تنها با توسل به غریزه‌ی پرخاشگری (مرگ) است که می‌تواند رقیب را کنار بزند، حکومت‌ها نیز همواره باید به تدابیر لازم برای جنگ‌ها بیاورند.

به نظر می‌رسد، احساس گناه ناشی از واقعه‌ی هولناک چالدران، شاه همیشه پیروز میدان را سال‌ها به عزلت و گوشه‌گیری کشانده بود و اجتناب از هرگونه نبرد و فرماندهی، پاسخی به این روان‌زخم بوده است. به همین دلیل است که چالدران نقطه عطفی در تاریخ ایران شد، زیرا آغاز مدرنیته‌ی ایران در این دشت صورت گرفت و چشم‌های ایرانیان و نخبگان به حقیقت تلخ دنیای مدرن و لزوم تدابیر دفاعی باز شد.

به نظر فروید، در جنگ، دو عامل موجب درد و محنت افراد می‌شود: نخست سرخوردگی حاصل از جنگ، دوم، نگرش دگرگون‌شده‌ای درباره‌ی مرگ که جنگ به انسان تحمیل کرده است. انسان در ناهشیار خود، باور و میل به جاودانگی دارد؛ جنگ این باور را مغشوش کرده و انسان را دچار سرخوردگی می‌کند. همچنین دیدن اخلاقیات فرومرتب در حکومت‌هایی که از وحشی‌گری دریغ نمی‌کنند، یکی دیگر از دلایل این سرخوردگی است. مرگ دیگر کتمان نمی‌شود و ما ناگزیریم که آن را باور کنیم. جنگ ما را وادار می‌کند تبدیل به کسانی شویم که نمی‌توانند مرگ را باور کنند اما ناچارند که این کار را بکنند. ما در اعماق وجدان اخلاقی خود، کشتن و آرزوی مرگ را دوست نداریم. جنگ بر بیگانگان انگ دشمنی می‌زند و ما را ناچار می‌کند بکشیم یا آرزوی مرگ کنیم. چیزی که با وجدان اخلاقی ما در تضاد است و در اعماق وجودمان به ما احساس گناه می‌دهد. جنگ مرگ عزیزانمان را عادی جلوه می‌دهد و این منشأ احساس گناه و سرخوردگی در اعماق ناخودآگاه انسان می‌شود.

در آخر، «صلح تنها نبود جنگ نیست. بازسازی روان نیز بخشی از آن است. در جهانی که جنگ‌ها هنوز ادامه دارند، پرداختن به سلامت روان بازماندگان نه یک انتخاب، بلکه یک ضرورت انسانی است.»

نتیجه‌گیری

بیررسی جنگ چالدران از منظر روان‌شناسی جنگ، ابعادی از این رویداد تاریخی را آشکار می‌کند که در روایت‌های صرفاً نظامی یا سیاسی نادیده می‌مانند. نخست آنکه وقوع این جنگ را نمی‌توان تنها به تضاد منافع دو امپراتوری تقلیل داد. شخصیت سلطان سلیم یکم، با ویژگی‌هایی چون سلطه‌طلبی، تعصب مذهبی افراطی و ناتوانی در پذیرش سازش، نمونه‌ای کلاسیک از «شخصیت پرخاشگر» در روان‌شناسی جنگ است. نامه‌های تحقیرآمیز او به شاه اسماعیل، قتل فرستاده‌ی ایران و بی‌اعتنایی به پیشنهادهای مسالمت‌آمیز، همگی بیانگر تسلط غریزه مرگ بر ساختار روانی این رهبر جنگ‌طلب است. در کنار این، نظریه هویت اجتماعی تاجفل نشان می‌دهد که برجسته‌سازی هویت‌های مذهبی متعارض، یعنی تشیع صفوی در برابر تسنن عثمانی، چگونه فضای روانی لازم برای مشروعیت‌بخشی به خشونت را فراهم کرد. دوم آنکه سرنوشت شاه اسماعیل پس از چالدران، روایتی دردناک از پیامدهای روان‌شناختی شکست نظامی است. فردی که در تمام عمر خود شکست نخورده بود و قزلباشانش او را موجودی شبه‌الهی می‌پنداشتند، در یک روز همه‌چیز را از دست داد: اقتدار میدانی، کاریزمای دینی و اعتماد یارانش را. آنچه در سال‌های پایانی عمر شاه اسماعیل رخ داد، با نشانه‌های اختلال استرس پس از سانحه انطباق دارد: اجتناب از موقعیت‌های یادآور جنگ، انزوا، افسردگی و افراط در می‌گساری. چالدران نه تنها جسم، بلکه روان این پادشاه را نیز شکست. سوم، و شاید مهم‌ترین دستاورد این نگاه روان‌شناختی، درک عمیق‌تر از این واقعیت است که جنگ یک رویداد نیست، بلکه یک فرآیند است که پیش از شلیک اول آغاز می‌شود و سال‌ها پس از آخرین نبرد ادامه می‌یابد. سرخوردگی، احساس گناه و بازسازی اجباری هویت، میراث روانی جنگ برای بازماندگان است. در نهایت، چالدران نقطه‌ای است که در آن، ایران با دنیای مدرن و واقعیت برتری تکنولوژیک روبرو شد؛ اما این رویارویی نه از راه تأمل خردمندانه، بلکه از درون یک بحران روانی عمیق تجربه شد. بازسازی روان جامعه‌ای که این شکست را تجربه کرده، به همان اندازه که در تاریخ‌نگاری ایرانی نادیده مانده، ضروری است.

منابع

- ۱- فروید، زیگموند (۱۴۰۳). تاملاتی درباره جنگ و مرگ. ترجمه: افسانه دبیری. تهران: نشر پبله.
- ۲- فروید، زیگموند و آینشتاین، آلبرت (۱۴۰۴). چرا جنگ؟ ترجمه: خسرو ناقد. تهران: نشر نی.
- ۳- نوایی، عبدالحسین (۱۳۷۰). اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

